

C-59 (کتابی) • B.F



از مقالات **صمد**

سخنی دربارهٔ درس تاریخ

شناخت جهان

سخن کوتاهی دربارهٔ شعور، فکر، زبان

تسکثیر از: سازمان دانشجویان ایرانی در میامی
کنفدراسیون معلمان و دانشجویان ایرانی (برای احیای سازمان واحد جنبش دانشجویی)

آیا نباید به کودک بگوییم که بیشتر از نصف مردم جهان
گرسنه اند و چرا گرسنه شده اند و راه برانداختن گرسنگی
چیست؟ آیا نباید درک علی و درستی از تاریخ و تحول و
تکامل اجتماعات انسانی به کودک بدهیم؟

سخنی دربارهٔ درسی تاریخ

درد دل و دانش آموز

بر سر آئیم که گرز دست بر آید ، تو ز ما سر درد دل باز کنیم ،
بگویم ز بشویم ، باشد که از این رهگذر اگر هم مشکلی ازمان حل
نشود ، دستکم خودمان را بشناسیم و مدرسه‌امان را و فرهنگمان را و
مشکلاتمان را و شاید هم این را که چه باید کرد .

می‌بینیم که هر روز قدارهٔ تازه‌ای به‌روی دانش‌آموزان کشیده می‌شود
که اینها سواد دارند ، لیاقت ورود به دانشگاه ندارند ، حوصله درس خواندن
ندارند ، فقط در طلب کارنامهٔ قبولی هستند که پشت میزی را در اداراتی
اشغال کنند ، بی‌کارهایی بیش نیستند و هیچ سنی و کاری ندارند و از
این حرفها .

آنوقت مثلا برای چاره‌سازی می‌آیند امتحانات را سخت می‌گیرند
(پند و روشن خواریم کردیم ، در حقیقت گوشت بیارود ، کوفته می‌خوانند) ،
روش نمره دادن و امتحان‌گیری را تغییر می‌دهند ، بر شمارهٔ ورودی هر
ساله می‌افزایند ، سر راه دانشگاه عتق‌خوان رستم می‌گشرد و هزار هزار
جوانان را پشت در دانشگاه سرگردان می‌کنند و به گز کردن خیابانها
و امی دارند و این همه نیروی انسانی هرناب می‌شود .

تفسیر از کیست ؟ آیا راستی دانش‌آموزان استعداد دارند
و نمی‌خواهند چیزی یاد بگیرند ؟ آیا برنامهٔ درس طوری هست که جوانان
را به طرف خود جذب کند و خواه ناخواه آنها را به کفش و کوشش وادارد ؟
یا برعکس است و دانش‌آموزان را از هر چه درس و مدرسه است بیزار
می‌کند و فقط مثنی محفوظات پوچ و کهنه عرضه می‌دارد ؟ آیا معلم خوب
و درست و حسابی داریم ؟ و اگر داریم آیا سازمان دبیرستانها و ادارهما
طوری هست که ایشان را به چیزی بگیرند و میدان فعالیت برایشان باز

باشد ؟ یا برعکس است و بند و بستها و رفیق بازیها و تبریضهای روح آزاد
و گندم نمایها چند تا معلم درست و حسابی را هم مأیوس و مغلوب از میدان
درمی برد و گرچسکترین امکان کار و کوشش برایشان نمی گذارد ؟
نفس کار در کجاست ؟

تصویر از کجاست ؟

بر سر آیدم که گرز دست بر آید ، اینم مه را خالاجی کنیم تو و ما ،
تو که دانش آموزی و فقط یک روی سکه را می بینی و نویسنده ساکه معلم
است و تقریباً هر دو روی آن را می بیند .
اگر بتوانیم بر سهیلای بالا را با سنگ گوئیم و رک و در بسته مشکلات را
عیان کنیم کار بزرگی کرده ایم و آنوقت پس از تشخیص بیماری ، می توان
داوری مناسب آن را زود نام برد ، اگر چه داوری کمیاب باشد و به دست
آوردنش صد بار مشکندر از شیر مرغ و جان آدمیزاد .
از این دو سخن ما لاجرم درباره شاگرد و معلم خواند بود و آنچه
مربوط به این در می شود از غریب .

بند و مو عظه ای در کار نخواهد بود . در نامه شادی و امید ، راه را می خواهیم
انداخت . معلم اخلاق هم نخواهیم بود . مثل یک ناظر عاقل و متفکر همه
چیز را تماشا خواهیم کرد و نخواهیم شناخت .

پس تو ای دانش آموز عزیز ! حالی قلم بر گیر و آنچه می آرزودت
معلوم ما کن . از درس و معلم و مدرسه و ناظم و تفریح مدرسه و بیرون و
سرگرمی هایی که داری یا می خواهی داشته باشی و نمره و امتحان و هر چه
در دل داری .

توس ، اینجا دیگر کلاس و مدرسه نیست که آقای ناظم تر که ای در
دست در کمین تو باشد که حتی لب به خنده ای نگشایی که مبادا نمره اخلاقی
ترا صفر بدهد .

دانش آموز ، با توایم .

هفتین حالا قلم بر گیر و احوال باز ما تا دست به کاری زده باشی که
بیکار نمی توان نشستن . منتظر نامه های نگشایی که مبادا نمره .
والمالم .

آقای م. ن. دانش‌آموز دبیرستان ضمن نامهٔ پرمهری نوشته‌است:
من نمی‌دانم فایدهٔ درس تاریخ چیست. حفظ کردن وقایع زندگی پادشاه و پیمان سردار و آن همه تاریخ نوند و هرگز چه گرهی از کار ما خواهد گشود؟

پیش از پاسخ دادن به آقای م. ن. دو چیز باید روشن شود: اول اینکه خیلی چیزها هستند که وقتی بایشان به‌یازما می‌رسد، اگرگون می‌شوند و اسالت و توفیق خود را از دست می‌دهند. چنانکه سینا و نادر در بار ما تنها جنبهٔ فتن‌سازگر می‌روند گندانی دلدرد. حالا چرا این طوری بود، خود به‌خود چنانگانه‌ای است. مواد درسی دبیرستانها هم از این دگرگون می‌حفظ نمائند. در دبیرستانهای ما تنها ادای «کار دستی» را در می‌آورند، محض اینکه گفته‌نشود دبیرستانها فقط ذهن را از محفوظات پر می‌کنند و عملاً هم کاری جز این ندارند. بدینسان از تاریخ و دیگر مواد درسی فقط صورت ظاهر و تصویر مسخره‌ای باقی مانده. باید دانست که درس تاریخ نه آن است که آقای م. ن. تصورش را دارد. درجای خود بخش به میان خواهد آمد.

دوم اینکه حرکتی و اقدامی يك هدف دارد و يك وسیله با ابزار. هدف چیزی است که ما در طلب آنیم و می‌خواهیم به آن برسیم. وسیله یا ابزار چیزی است که ما را کمک می‌کند تا به هدف برسیم و بی آن کاری از پیش نمی‌رود.

انسانهای اولیه می‌خواستند شکم خود را سیر کنند (هدف) و با سنگهای تراشیده و چماقی (وسيله و ابزار) به‌شکار می‌پرداختند. صاحب يك کارخانه می‌خواهد هرچه بیشتر سود ببرد (هدف) پس ماشینهای با تولید بیشتر نصب می‌کند. برساتان کارکارگرها می‌افزاید، مزد کارگرها را پایین می‌آورد و به‌جستجوی بازار فروش می‌پردازد (وسيله و ابزار)، مثالهای متعددی می‌شود آورد.

بلكه مثال هم از خودمان بیاوریم: هدف تحصیلات چهار ساله ابتدایی

دبستان از طرف وزارت آموزش و پرورش چنین بیان شده : هدف تعلیم در تربیت در این دوره عبارت است از پرورش کامل و متعادل قوای بدنی، ذهنی، عاطفی و اجتماعی به طوری که طفل از هر طبقه‌ای که باشد فرد مفید و مساعدگنده برای خود و جامعه بار آید. (مقدمه برنامه تحمیلات چهارسال اول ابتدایی) ابزار کار در اینجا عبارت است از مواد مختلف درسی و معلم و هر آنچه به کار این دو مربوط می‌شود.

این را داشته باشید، باز به همینجا برمی‌گردیم. هدف و وسیله باید مناسب کامل داشته باشند. مثلاً اگر می‌خواهیم پشت بام برویم (هدف) نمی‌توان قنداق را وسیله قرارداد، ابزار مناسب این هدف در بان است. در زمستان برای گرم شدن (هدف) بخاری و کرسی (ابزار مناسب) لازم است. تاریخ هرگز نشان نداده است که کسی با پند و موعظه و دعا و نذر و بیاذگرم بشود.

امروز عصر نقاشی می‌خواهند به ستارگان راه پیدا کنند، هدف سخت دست یافتنی می‌نماید. اما اگر بتوان ابزار مناسب آن را ساخت می‌شود گفت که تقریباً هدف در دسترس قرار می‌گیرد. یعنی پیدا کردن ابزار مناسب تقریباً همان رسیدن به هدف است.

بازگردیم به مدرسه و درس و مشق.

اکنون این سؤال پیش روی ماست که آیا مدرسه‌ها برای رسیدن به هدف خود وسیله لازم و مناسب را دارند؟ آیا راستی راستی مدرسه‌ها سعی می‌کنند که با هدف و ابزار مشخص و مناسب هر طبقه و قابل اطمینان داشته باشند؟ روش‌ها و محدودیت‌ها صحبت کنیم. آیا مدیران دبستان‌ها در بیرون خود ایمان دارند که به هدف معینی برسند؟ اصولاً هرگز دیده شده است که چنین نگره‌هایی به معنی آنها برسد؟

باز اینها را داشته باشیم تا برگردیم.

ابزار و وسیله به خودی خود مفید یا زیان‌آور نیست. ابزار به خودی خود چیزی نامربوط و مستقل از نمود و زبان است. اما هنگامی که «مالک و صاحب و به کار اندازنده» پیدا می‌کند و به کار می‌آید، سودمند یا زیان

آورد می‌شود و با غنیمت دوروبر خود بستگی پیدا می‌کند. پس برای مانع‌گشت می‌مستز این است که در احوال صاحب ابزار مطالعه کنیم و ببینیم چقدر کسی ابزار را به کار می‌اندازد و به چه لیتی. آیا برای نفع شخصی و سودجویی (عادت) فلان چیز را وسیله و ابزار می‌کند یا دامن راستی مدنی عالی را دنبال می‌کند؟

مثال می‌زنم:

یک کارور (ابزار) ناوقتی در گنجینه است و کسی به آن دست نزده چیز بی‌سود و زیانی است اما وقتی بچه خردسالی آنرا به دست می‌گیرد که بازی کند، ابزار زبان‌آور می‌شود و با جان و سلامت کودک بستگی پیدا می‌کند. مثلاً اگر همین کار را عاقل بچه به دست بگیرد که مثلاً سیب زهیمی پوست بگیرد و غذا بپزد ابزار مفیدی می‌شود و بازنگی اثر آن خانه بستگی پیدا می‌کند.

مثال دیگر:

شکافتن اتم به خودی خود سود و زیانی شاید بشر نمی‌کند. اما هنگامی که دولت آمریکا در جنگ بین‌المللی دوم بمب اتمی را وسیله قرار داد و مردم Hiroshima را کشتار کرد اتم بلائی خانمانسوز به حساب آمد. حالا اگر از همین نیروی اتم مثلاً در تولید برق و معالجه امراض استفاده شود نفعی بی‌ظنیر ناپسند خواهد شد.

مثال دیگر:

جنگ و جهاد و آدم‌کشی به خودی خود و ناوقتی که کسی با گروهی یا مملکتی آنرا ابزار قبل به خواستهای خود نکرده است چیز بی‌ربط و بی‌تفاوتی است. سرمایه داران بزرگ آلمانی و آتش افروزان جنگ‌های هیتلری آنرا وسیله رسیدن به هدفهای شانسانامی و استثمار خود قرار دادند و جنگ تفرغی را برانگیخت. اما با بانک خرم‌دین و ستارخان (دما بران)، آبراهام لینکلن (در آمریکا قدیم) و پیغمبر اسلام (در عربستان) و دیگران و دیگران در دورها و نزدیکها جنگ و جهاد را برای حفظ خوشبختی انسانها وسیله کردند و تمایل همه را به جنگ برانگیختند و جنگ شامل خوشبختی

و آزادی میلیونها انسان شد .

مثالهای فراوان دیگری از همین شهر تبریزی توان آورد. از این کشفهای ماشینی و کتابهای تهوع آور و رنگین نامعدهای هفتگی عوام فریب بگیر تا سینماهای بی حساب و کتاب و فیلمهای مزخرفی که نمایش می دهند . هر کدام اینها آزادی است در دست شخصی یا اشخاصی و حتماً برای هدفی .

نتیجه می گیریم که مطالعه در احوال و نیت و هدف صاحب ابزار مهمتر از خود ابزار است . نباید زود فریفته ظاهر عام المنفعه ابزار شده باید دید چنین آزادی به دست چه کسی و چرا به کار می آید چون روشن کردیم که يك ابزار مسکن است بنا به قصد و نیت دارنده خود مفید یا مضر شود . حرف دیگر اینکه وسیله و ابزار نمی تواند ثابت و بی تغییر بماند ، هرگاه شرایط محیط کار ابزار و بستگیهای آن تغییر کند ، ابزار هم باید تغییر کند و گرنه در هم می شکند و دارنده اش از پا در می آید . مثال بزیم : مردی برای گذران زندگی (هدف) بر سر کوچه ای دکان بقالی (وسیله) باز می کند . دوسالی درآمد خوبی دارد . بعد یکی دیگر می آید و در طرف دیگر کوچه دکان بقالی باز می کند . سال بعد سومی می آید . و این کار می کند . آیا فکری کنید که بقال اولی باز هم درآمد سابق را خواهد داشت ؟ مسلم است که جواب منفی است . بقال اولی مجبور است که یا شرایط سر کوچه را تغییر دهد (مثلاً کاری کند که دو نفر بعدی دکانشان نباشد) و کوچه به حال خود برگردد (یا کاری دیگر (وسیله ای دیگر) برای گذران زندگی پیش گیرد .

درس و مقصد و هدف و ابزار آنها هم از این قاعده برکنار نیست . اکنون باید پرسید که آیا مسؤولان فرهنگ ما از این قاعده باخبر هستند و هرگز شده است که نتیجه کارشان را بررسی کنند و به فکر عوض کردن ابزار کاری بکنند و آنها را با زمان و مکان سازگاری دهند ؟
باین مقدمات به آسانی می توان به پرسش آقای م . ن . در مورد قاعده بازبان درس تاریخ جواب داد . به نظر من تاریخ یکی از ابزارهای کارآموزش

و پرورش است و باید دید به دست چه کسی به کار می افتد، وجه وقت ایزار مفیدی می تواند باشد.

گفتیم که دانشمند نیز صاحب ایزار مندر از شناختن خود ایزار است. يك ایزار مسکن است در دست دو فرد (حتی در يك مكان و در يك زمان متها با هدفها و نیتهاى مختلف) معتر یا مفید و انسانی یا غیر انسانی واقع شود. بعد به اینجا رسیدیم که درس تاریخ یکی از ایزارهای آموزش و پرورش است. حالا باید ببینیم که این ایزار در دست کس است و ایزار چه هدفی است. این راهم بیفزاییم که همیشه هدف اظهار شده از طرف دارنده ایزار صادق نیست و ممکن است خود هدف اظهار شده مشروع « ایزار رسیدن به هدف است و غیر مشروع دیگری باشد. مثلاً يك رباخوار مسکن است سد بار قسم بخورد که خودش خدمت به مردم مقروض و نجات دادن آنها از ورشکستگی است. اما طرز کار و بی انسانی عمل او همواره گویاست که فلان ربا خوار فصدی جز مال اندوختنی و پولپرستی ندارد. تنها برای اینکه آدم پست و پولپرستی نخواهندش، اختیار می کنند که هدفی انسانی و مشروع دارد.

ظاهراً هدف درس تاریخ و علوم اجتماعی مثلاً در دوره اول دبیرستان این است که دانش آموز علاقمند به امور اجتماعی بار آید و مفهوم آزادی و قیود آن را بداند و بپذیرد و مسئولیت در محیط دبیرستان و شرکت در فعالیتهای دستجمعی و فرد مفیدی برای جامعه باشد. دانش آموز باید توجه به این مطلب نماید که با عزاران پیوند با سایر افراد جامعه بیوند دارد. (نقل از « برنامه تحصیلات دوره اول متوسطه »)

نخست به محیط دبیرستان توجه می کنیم که تحقیق کنیم تا معلوم شود که آیا ترکیب و سازمان دبیرستان و طرز کار و سطح دانش و توان آن اصولاً چنین هدفی را تعقیب می کند یا در پی هدف دیگری است و یا خود هدفی در کار نیست و هر که بدفکر خویش است ؟ بعد نتیجه ای را که از این تحقیق به دست می آید، در بیرون از دبیرستان و جامعه تمهید دهیم و آنوقت مذاقت با ظاهر سازی « هدف اظهار شده » برنامه های تحصیلی روشن می شود. در هدف اظهار شده، بالا چند مفیدم برارج و عمیق گنجانده شده: دانش

مفهوم آزادی و فرد آن ، قبول مسؤلیت ، شرکت در فعالیت‌های دسته‌جمعی ، پیوستگی با افراد جامعه و ... بایک نظر بهتر کیب و حاصل کار دبیرستانها معلوم می‌شود که تعدادی شرايط: بیرونی و درونی ، دبیرستانها را درود بدروز از آن و هدف اظهار شده دو می‌کند . چنان که حاصل نهایی دبیرستانها تعداد زیادی دیپلمه است که نه فرهنگ قابل ملاحظه‌ای دارند (دیپلمه‌های عزیز از این صراحت کلام صافانه ما نباید برنجند .) و به چیزی از آن هدف اظهار شده ، سرد می‌آورند و نه کاری غیر از پشت میز نشستن یاد گرفته‌اند (چند نااستنای انگشت شمار را کنار می‌گذارم) . بعد تعدادی از این دیپلمه‌ها از زور یکاری و ناچاری می‌آیند به ترتیب آموزگار و دبیر دبیرستان و دبیرستان دبیرستان می‌شوند و آنوقت معلوم است که رطب خودده منبع رطب چون کنند . و این سان يك مدار بسته تولید می‌شود . بدین معنی که آن کس که امروز زیر دست مسؤلان مسؤلیت شناس و بی هدف دیپلمه بار می‌آید ، فردا خود جای مسؤلان سابق را می‌گیرد ، البته مسؤلیت شناس تر دی هدف ترا زهر می‌خورد - تا او هم دیپلمه‌های مسؤلیت شناس تر دی هدف تر و بی فرهنگتر از خود بار آورد و درها کند .

رفقار سخن و غلط آقاي ناظم دبیرستان از خود راضی و بی خبر از آموزش دپوروش ، ریخت و باشها و بند و بستها و دسته بندی‌هایی که همه روزه جلو چشم دانش آموز در محیط دبیرستان صورت می‌گیرد ، وضع اسفنا انگیز امتحانات و هیاهوی بسیار بر سر هیچ و پوج در مدرس و امتحان و جلس ، بی‌اعتنایی دبیرستان به وضع داخلی و تربیت قبلی دانش آموزان ، نبودن تفریحات و سرگرمی‌های لازم و مفید در خارج از مدرسه ، یکارگیها و ولنگاریها و کوتاه فکریها و ابتذال و پستی‌هایی که از در و دیوار شهر می‌بارد و ... همه عامل‌هایی هستند که دیپلمه‌های آن چنانی بار آورند .

بایک نظر بد معنوی کتابهای درسی نیز می‌توان دریافت که هدف اظهار شده ، محض خالی بودن غریبه است . مثلا بگیرد کتابهای قرائت فارسی را که محتویشان فقط برای اباشتن ذهن است و دور نگه داشتن اذهان از آنچه در دور ز بر می‌گذرد ، و فاصله انداختن میان دانش آموزان و شعران

دیوسندگان زمان خود. با بگیری کتابهای جغرافیا را که هیچ جای پایم از آن همه تغییرات که در تقسیمات سیاسی کره زمین در این چند سال آخر روی داده، در آنها نمی یابید. دانش آموزان و حتی دانشجویان از تشنه های استفاده می کنند که سالها پیش رسم شده و از آن تاریخ به بعد دهها کشور تازه استقلال یافته اند.

دوستی می گفت که همین دو سه ماه پیش در دانشکده حقوق تبران در منابع درسی و کلاسی ما عراق هنوز مستعمره انگلستان معرفی می شد. این سرلشت «عدف اظهار شده» در داخل دبیرستان است. تو خود حدیث منضم بخوان ...

در صحبت از ماهیت و شایستگی معلمان تاریخ دوباره به اینجای برمی گردیم. حال جای آن است که ببینیم «تاریخ» خود چیست و از چه صحبت می کند.

می دانیم که هر چه در عالم است متحرک و متغیر است و چیز ثابتی نمی توان نام برد. کره زمین می چرخد و همراه آن هر چه روی زمین است، به علاوه نذات تشکیل دهنده اجسام با سرعت فوق العاده پیوسته در حرکتند. بنابراین هیچ چیز از نظر زمانی و مکانی همان نیست که یک لحظه پیش بود و یک لحظه بعد هم چیز دیگری خواهد بود. بدین ترتیب در عالم هر چیز گذشته و حال و آینده دارد. «آینده» بی رفته «حال» می شود و «حال» جزو گذشته.

از طرف دیگر هر چه در عالم هست با چیزهای دیگر رابطه های بسیار نزدیکی دارد، از آنها اثر می پذیرد و در آنها تأثیر می کند.

مثال: یک الاغ و یک گیاه از انمهای بی شمار ساخته شده اند و رابطه و شباهت بسیار نزدیکی دارند و در زندگی یکدیگر مؤثرند. گیاه مواد غذایی الاغ را تأمین می کند و الاغ مواد غذایی گیاه را.

شاید بتوان گفت که: ما مجموعه تنبیرها و تأثیر و تأثر و بستگیها و روابط یک چیز با اشیا و محیط دور و بر خود در زمانها و مکانهای مختلف را سرگذشت و تاریخ آن چیز می گوئیم. بنابراین باید افزود که مطالعه در

احوال يك چیز پابنده یا شخص ، اگر همه جابه نباشد نادرست و گمراه کننده خواهد بود . اصولاً در احوال يك چیز دو گونه می شود مطالعه کرد :

۱ - بطور مجرد و ساکن و بی آنکه روابط آنها با محیط در

نظر بگیریم .

۲ - در حال حرکت و تغییر پذیری و با در نظر گرفتن روابط

آن با محیط .

لکنه پیداست که فقط طرز دوم مطالعه ای علمی و دقیق است و به نتایج درستی خواهد رسید .

و مثال : ۱ - باران می بارد و خانه ای بر سر ساکنانش فرود می ریزد .

می خواهیم ببینیم چرا چنین می شود .

تحقیق به طریقه اول : بارندگی زیاد و غفلت ساکنان خانه از تعمیر

آن باعث ویرانی و مرگ آنها شد .

تحقیق به طریقه دوم : مرد خانه را تعمیر نکرده بود . چرا ؟ پول

نداشت . چرا ؟ بیکار بود . چرا ؟ تا چند سال پیش درشکدرا می می کرده

بعد تا کسی و اتوبوس باب روز شد زنان این بابا هم آجر شد و خودش

خانه نشین . چرا کار دیگری پیش نگرفت ؟ مگر فرزندی نداشت ؟ چرا در

جاهای دیگر بارندگی زیاد خاندها را بر سر مردم خراب نمی کند ؟ چرا

دیگران کمکش نکردند که تعمیر کنند ؟ چرا به موقع تعمیر مکان نداد ؟ چرا ...

چرا ... و دهها چرای دیگر .

۲ - در تاریخ می خوانیم که اوشیروان مزدك و پیروانش را کشت ،

می خواهیم مطالعه کنیم که چرا چنین کرد .

مطالعه به طریقه اول : چون مزدك به دروغ خود را پیغمبر می نامید

ومی خواست مردم را گمراه کند ، اوشیروان عادل همه شان را کشت .

مطالعه به طریقه دوم : اول اوضاع اجتماعی زمان اوشیروان و

پاسانیان و وضع مردم و میانهشان با حکومت وقت را بررسی می کنیم ، بعد

به کردار و گفتار و رفتار و انگیزه مردم و رابطه او با ملت می بردازد و آ نوقت نتیجه می گیریم و تفاوت می کنیم . نتیجه ای که از چنین مطالعه ای به دست خواهد آید ، بر ختاری نتیجه اول خواهد شد . زیرا که مردم را مردی نشان خواهد داد که انقلابی همین پرستی بود و به ندای هیلوئها مردم فقیر و زجر دیده عهد انوشیروان پاسخ می داد . درین گه در دام تزویر انوشیروان گرفتار آمد و کشته شد و نامش را به دروغ بردازی و بی دینی و خیانت پر سر زبانها انداختند .

با چنین مطالعه ای در گذشته و حال یک چیز ، یک پدیده و یک شخص حتی می توان آینه ماش را عم یش بینی کرد . مثلاً تخم مرغی را نوب آب جوش می گذاریم . با در نظر گرفتن درجه حرارت آب و چراغ و شرایط تخم مرغ ، می توان گفت که پس از مثلا ده دقیقه سفت خواهد شد ، یا فلان قند آب با درجه حرارت فلان حتماً بعد از فلان ساعت خواهد جوشید .

اکنون با این مقدمات می توان گفت که مطالعه درست تاریخ باک قوم چگونگی باید باشد . مثلاً برای نوشتن تاریخ ایران در عهد انوشیروان باید پدیده کاروبار مردم آن زمان چگونه بود ، سالیات چه اندازه می برداختند ، چه فکر می کردند ، طبقات مردم از چه قرار بوده ، دین بزرگان دین چه اثری در زندگی مردم داشتند و چیزهای دیگر .

مؤسسه مورخان ایران کتابهای خود را همیشه فرمایشی و مساحتی نوشته اند و حقایق را وارونه نشان داده اند و به طریق اول مطالعه کرده اند . مثلاً شرح وقایع زندگی محمود غزنوی را با آب و تاب و جانبداری نوشته اند و اسمش را گذاشته اند تاریخ ایران در عهد محمود غزنوی .

فقط در این چند سال اخیر است که چند کتاب و مقاله تاریخی علمی و درست درباره گذشته ایران منتشر شده است که باید آنها را تقد نهاد و نویسنده گانشان را محترم شمرد . از آن جمله :

۱ - تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز در سه جلد بزرگ ،

تألیف مرضی داوندی .

۲- حسن صباح، تألیف کریم کشاورز.

۳- مقاله‌های تاریخی نیرالله فلسفی در کتاب «چند مقاله تاریخی و ادبی» و جاهای دیگر.

۳- چندتا از مقاله‌های تاریخی باستانی پارسی در کتاب «خاتون هشت‌نلعه» بخصوص مقاله‌ای که در احوال «گشومان» و مزدک و دیگران است. و بعضی کتابهای دیگر که فعلا یادم نیست.

«تاریخ» را به اختصار تجزیه و تحلیل کردیم و نشان دادیم هر چند در عالم است، تاریخ گذشته، حال، و آینده دارد که پیوسته در تغییر پذیری و تحریک و ارتباط با محیط و اشیاء دیگر است. بعد گفتیم که مطالعه تاریخی باید عمده‌جانبه‌باشد و بدانجا رسیدیم که مورخان ایران در نوشتن تاریخ ایران خیانت و کوتاهی کرده‌اند...

حرفهایم هم داشتیم درباره هدف درس تاریخ از نظر وزارت آموزش و پرورش و چگونگی آن در دبیرستانها.

وضع کتابهای تاریخ کلاسی چیستور است؟

بی‌تردید باید گفت که در تألیف آنها ساخت سهل انگاری و مساعدی شده و مطالعه و تحقیق به طریق یکجانبه و نادرست و غیرعلمی صورت گرفته است. برای نمونه سرگذشت «گشومان» را یک بار در کتابهای تاریخ کلاسی بخوانید و یک بار هم در کتاب «خاتون هشت‌نلعه» تا حساب کار دستتان بیاید.

آموزش تاریخ در کلاس چگونه است؟

آیا معلمان تاریخ وقایع و مسائل تاریخی را به صورت دقیق و همه‌جانبه در کلاس مطرح می‌کنند و اصولاً از عهد این کار می‌توانند برآیند یا فقط به قرائت کتاب درسی قناعت می‌کنند و از دانش آموز می‌خواهند که سخنویات کتاب را حفظ کند و طوطی وار پس بدهد؟

بیزاری آقای م. ن. از درس تاریخ خوب نشان می‌دهد که معلم تاریخش چه خلط تاریخ تدریس می‌کند. به جرئت می‌توان گفت که اگر درس تاریخ به صورت صحیح تدریس شود، رغبت دانش آموز را بر می‌انگیزد و...

اکنون می‌پردازیم به توضیح معلمان تاریخ و تدریس آن در دبیرستان .
قبلاً این را بگویم که اصولاً معلم خوب حکم کیمیا دارد (اعم از
دبیر یا آموزگار) . از من نخواهید که چرایش را در اینجا بگویم . در
کتاب «کنودکو در مسائل تربیتی ایران» در این باره مفصل و تقریباً همه
جانبه بحث شده است .

وسایل آموزش درس تاریخ می‌تواند چیزهایی از این قبیل باشد :
کتاب ، فیلم ، عکسهای تاریخی از آدمها و آثار گذشتگان ، اسلاید ،
سخت‌رانیها ، گردشها و بازدیدهای علمی از موزه‌ها و آثار تاریخی و غیره .
معلم در این میان وظیفهٔ بزرگی دارد و کارش بسیار سخت است . اما اغلب
معلمان تاریخ چنان از مرحلهٔ برفتند و چنان از تاریخ و دقایق تدریس آن
بی‌خبرند که درس آنها عملاً چیزی جز مشتی تاریخ تولد و مرگ و جنگ
و کشتار و فتح و شکست فلان سردار و پیمان پادشاه نیست و فقط به درآین
می‌خورد که چند ماهی ذهن دانش‌آموز را بیپوده بپسارند و بعد از امتحان
آخر سال و گرفتن نمرهٔ فیرونی فراموش شود و چه بهتر فراموش شود . و گرنه
دانستن شمارهٔ مذاحان دربار محمد غزنوی و ازبر کردن مو به موی
خورنیریزیا و غارتبای نادرشاه چه‌گرمی از کار دانش‌آموزان خواهد گدود ؟
در اینجا روی سخن با معلمان خوب تاریخ نیست که خوب را حاجت
به گفتن نیست . در اینجاست که تاریخ را هم مانند ادبیات و آن یکی درسها
سپل گرفته‌اند و خیال کرده‌اند هر بابای مردمیلی به اعتبار این که کشف
پاره‌ای از فلان دانشکده به هر بامبول و سخته‌ای بدین‌نگ آورده ، می‌تواند
به تدریس آن بپردازد . هر وقت هم که متخصص تاریخ پیدا نمی‌شود ،
زود دست به‌دامن متخصصان دیگر رشته‌ها می‌زنند و می‌آورند ول می‌کنند
نوی‌کلاس که برو تاریخ درس بگو . اگر این آدم کمی منصف باشد ممکن
است بگوید : بابا ، من که از رشتهٔ تحصیلی خودم چیزی یاد نگرفته‌ام ، چطور
می‌توانم بروم تاریخ بگویم ؟ آنوقت است که آقای رئیس دبیرستان یا آن
کسی که معلم میان مدرسه‌ها قسمت می‌کند ، نامهٔ بپنجد و بگوید : تاریخ
هم شد درس ؟ این که کاری ندارد . می‌روی می‌نشینی پشت میز کلاس ، می‌گویی

یکی از بجه‌ها دوسه صفحه قرائت می‌کند، عین درس ادبیات فارسی . جلسه بعد هم می‌پرسی و نمره می‌دهی . نپرسیدی هم که پرسیدی .

همه چیزها ، درست مثل این یکی ، فقط ظاهر سازی و محض نشانیات است . برای این است که جلو زبان و حرف مردم گرفته شود و ظاهراً جای ایرادی نماند . به نظر آنها همین قدر که کسی به نام دبیر تاریخ سر کلاس حاضر شود که صدای دانش آموزان بلند نشود کافی است . هیچگونه دلبوسی درین نیست . به ندرت کسی را هوای این کارهاست .

به این حرفها باید کیفیت غلط تدوین تاریخ در کلاسهای تریشه علم و دانشسرای عالی و استخدام معلم و سبب دبیر فرهنگها و دبیرستانها و خیلی چیزهای دیگر را عم افزود که هر کدام در لجن مال شدن درس تاریخ مؤثر هستند . همچنین باید گفت که خیلی دیده شده است که يك معلم خوب و اسوز را يك آقای دبیر دبیرستان یا دبیر فرهنگ از خود راضی و تظاهر سازد و بخورد نما به خاطر بعضی علت تراشی های مسخره و تنگ آور افزا کار و کوشش باز داشته و ...

و تا وقتی ترکیب اداره های فرهنگ و دبیرستانها دگرگون نشده چنین خواهد بود .

البته دانش آموز که فقط يك تروی سگه را می بیند ، به ندرت می تواند توتوی قضیه را دریارده و بداند که چطور شده است که خرمهره به جای گوهر نشسته است .

در بررسی علل عقب ماندگی مدرسه ها و شاگردان عوامل زیر را هم باید در نظر گرفت : خارج از اندازه بودن تعداد دانش آموزان يك کلاس ، بی حوصلگی شاگرد و ترکیب و ریخت خاص دبیرستانها که شاگردان را به طرف بی حوصلگی و بی هدفی و دلنگاری سوق می دهد و عالی ترین درجه ترقی سواد و دانش و بینش با اخذ نمره ۲۰ می داند و لاغیر ، محدود بودن ساعات درس تاریخ و بی تأثیر کردن آن در معدل قبولی (دقت کنیم که نمره قبولی

اکنون می‌توان با اطمینان خاطر گفت که تنظیم‌کنندگان برنامهٔ درس تاریخ ویرستانها فقط برای خالی‌بودن عریضه، آن هدفهای ذهن پرکن را برای درس تاریخ معین کرده‌اند، چراکه زمینه و ابزار رسیدن به آن هدف‌های اظهارشده را فراهم نکرده‌اند.

بنابراین برنامه، هدف و تدریس درس تاریخ از روی حمن‌پیت تهیه نشد؛ استیادستکم خیلی جاهایش لقا است و حکم شتر را دارد که اژدر برسد؛ نوپراگردت کج است؛ گفت: کجا بم راست است که گردنم پاندا

ص ۱۰۰
مهدآزادی آوبه
اردیبهشت ۱۳۲۵

گرم شبتاب گفت: رفیق خرگوش، من همیشه میکوشم مجلس تاریک دیگران را روشن کنم، جنگل را روشن کنم، اگر چه بعضی از جانوران مسخوه ام میکنند و میگویند "با یک گسل بهار نمی‌شود، تو بیهوده میکوشی با نور ناچیزت جنگل تاریک را روشن کنی". خرگوش گفت: این حرف مال قدیمی‌هاست. ما هم میگوییم "هرنوری هرچقدر هم ناچیز باشد، بالاخره روشنائی است."

پس «مردم نادان و کناهنکار» چه باید بکنند؟ «کلیسا» می‌گوید: عقل خود را بست و حقیق بشمارند، فقط باور کنند و دعا کنند. این جواب آنهاست. مرگ بر اندیشه و تعقل، مرگ برداشتن و روشنائی اطریش که کلیسای واسکولاستیک معنایی جز این ندارد.

آنها می‌گویند شناخت واقعی دنیا ممکن نیست و دخالت در چنین کارهایی معیبت دارد. پشتیبان کلیسا در بیان این سخنان عده‌ای از فلسوفان ایده‌آلیست هستند، ایده‌آلیست‌ها برای این عقیده هستند که جهان غیر قابل شناخت است. این فیلسوفان را «آگوستینیک» (لاادری) می‌نامند. آگوستینیک کلمه یونانی است و دو جزء دارد: «آ» به معنی «هیچ» و «گوستیس» یعنی دانش. فرد آگوستینیک عقیده دارد که: من نمی‌دانم که راستی راستی يك واقعیت خارجی در عالم موجود است یا نه که حواس من آن را منعکس کنند یا به تصور در آورند. من اظهار می‌کنم که راهی برای شناخت این امر وجود ندارد.

برجسته ترین نمایندگان مغز تفکر آگوستینیک حیرم و کانت هستند. کانت عقیده بود که «انسان به معرفت ذوات نمی‌تواند دست یابد و باید به بحث در عوارض و حادثات اکتفا نماید». «وی می‌گفت که واقعیت اشیای دنیا بر ما پنهان است، مثلاً اینکه در داخل صدف سینه‌ای باشند. پس ما نمی‌توانیم به ماهیت نوبی آنها پی ببریم فقط صورت ظاهر آنها را می‌توانیم معارف کنیم.

مثلاً انسان قادر نیست بداند که خورشید و دیگر ستارگان از چه موادی تشکیل یافته و منبع نور و انرژی آنها چیست. در حالی که می‌دانیم که علم خازن این را ثابت کرده است.

(نگاه کنید به کتاب: ساختمان خورشید ترجمه فارسی).

آگوستینیک‌ها می‌گویند که ما فقط به وسیلهٔ اعنای حس (چشم و گوش و ...) با اشیای تماس می‌گیریم و اعنای حس ما را گول می‌زنند و خطا می‌کنند.

* سیر حکمت در اروپا - جلد ۳ *

شناخت جهان

قدرت دانش بیشک عظیم است . انسان که مسلح به دانش باشد شکست ناپذیر است .

آیا دانش خود چیزی قابل حصولی است؟ شاید عدای ابراهیم بگیرد که این دیگر چه سؤالی است؟ اگر ما ندانیم که در جهان چیزی می‌دهد ، دیگر نمی‌توانیم در آن کار و زندگی کنیم . در صورتی که علم بر چیزی قابل حصول نباشد ، نه تنها آثار شکستی انگیز نبوغ انسانی از نوع قهرهای منوعی و هوشکپای ماه بیما و غیره دور از دسترس خواهد بود ، بلکه انجام دادن کوچکترین رساله‌ترین کارها نیز از همه ما خارج می‌شود . با این وجود در دنیا کسانی هستند که می‌گویند انسان نمی‌تواند عقیده درست و حقایق دربارۀ جهان کسب کند ، به عبارت دیگر ، ما نمی‌توانیم جهان را بشناسیم . بدینست بدانیم که این فکر از کجا پیدا می‌شود .

قدیمیها می‌گفتند که دانش روشنی است اما همه روشنی را دوست ندارند . زیرا که مشاهده جهان در نتیجه تابش روشنی عقل انسانی بدین معنی است که چیزهای زیادی در آنجا بینیم ، چیزهای زیادی در باره آن بدانیم و خود را برای انجام دادن کارهای زیادی آماده کنیم . خواستاران دوام تادریکی از همین می‌ترسند . زیرا آنجا که انسان خود را از تمام قیود اجتماعی ، سیاسی و دیگر قیودی که او را به بردگی می‌کشاند ، رها کند و آقای خود شود ، نخست از همه تفوق‌طلبی‌ها و برده وار ترسش‌ها را از میان خواهد برداشت .

درست در همینجاست که کلیسای سدی می‌شود میان درخت دانش و انسان که دستش را به سوی آنداد از کرده است . کلیسای بهصراحت می‌گوید که رسیدن بشری به آستانه دانش واقعی برای ما مردم عادی و گناهکار امکان ندارد . بارها پیش آمده است که موعظه کنند : دانش رمزی عظیم است و کلید آن در دست مردم عادی نیست .

شرح و عرف و تعلیم و تربیت نمی‌داند. طبیعت همیشه وحشی است. آنتونوان، سیل و صاعقه و باد و باران امروزه همانقدر وحشی و خرابگر است که در دوران ما قبل تاریخ بود. اسلحه طبیعت وقتی خنثی می‌شود که شناخته شود.

خیال نکنیم که طبیعت هرج و مرج طغاب است و پدیده‌های طبیعی تابع عیج نظم و قانونی نیستند و بنیانشان بر تصادف است. کوچکترین پدیده طبیعی (واضحه کنیم پدیده اجتماعی) تابع علت و قانون و تحت نظام معین و تغییرناپذیری است. این، قانون و خاصیت آب است که در شرایط معینی در صددرجه حرارت بجوشد و در صفر درجه پخت یابد. از روزی که در دورانیهای قدیم بارانهای سیل‌آسا فرو ریخت و پستیهای زمین بی‌انسان را بر کرد تا امروز که دانشمندی باران روی آسمان خراش ما و هزاران محصولی شگفتی انگیز دست انسان می‌بارد، همیشه تراکم بخار آب در ارتفاعات سرد جو زمین تولید باران کرده است. این، قانون بی‌استثنایی است.

پدیده‌های طبیعی از جوشش يك چشمه كوچك گرفته تا بزرگه مواد را دیو آتشی و فعل و انفعالات و ترکیبات پیچیده آلی و تکامل جانداران و نیروی جاذبه سیارات غول پیکر و اعمال حیرت انگیز بدن حیوانها جبراً تابع قانون می‌گذشت و خاص خود هستند. تمام رشته‌های مختلف علم همین را نباید می‌کنند از شیمی و فیزیک گرفته تا زیست‌شناسی و نجوم و علوم اجتماعی و دانشهای نو مثلاً کوسموتی (رشته‌ای در ستاره‌شناسی که توجهش در باره تحول اجرام سماوی و منظومه‌های شمسی و در مسائل مربوط به حرکت ماده تشکیل دهنده ستارگان است.)

البته قوانین طبیعی مستقل از بشر و بی‌اراده او حکم می‌رانند. در اینجا ممکن است این نتیجه غلط را پیش خود بگیریم که: پس انسان همیشه اسیر و مجبور قوانین طبیعت است. اما بی‌فاصله باید افزود که انسان تا وقتی اسیر و مجبور است که قوانین طبیعت را نشناخته و بدقلمرو عمل آنها بی‌نبرده است.

مثلا اگر مدادی را نوی آب فرو کنیم ، آن را خمیده خواهیم دید در حالی که واقعیت غیر از این است . پس ما نمی توانیم آنچه را که اعضای حس به ما می گویند باور کنیم و واقعیت بدانیم .

آیا راستی چنین است ؟

آدم که به حرف آگنوستیکها گوش می کند شاید بیش نتود بگوید که آدمی فقط باید عاجزانه بنشیند و به انشیای دور و برش خیره شود . اما انسان تنها تماشاچی طبیعت نیست . او موجودی خلاق و فعال است . با کار و کوشش و فعالیتهای عملی است که به قطعیت و واقعیت دریافتهای اعضای حس خود ایمان آورده است و می تواند به جوهر و کنه اشیا نفوذ کند و با مطالعه و تحقیق به عمق پدیده های طبیعی برسد . در مثال بالا کافی است که سنادر را از آب درآورد و پتین کند که خمیده نیست .

چنان که معلوم شد این ، خود زندگی و عمل است که باید تصمیم بگیرد آیا می توان جهان را شناخت و به کنه آن پی برد یا نه ؟ از طریق کار و فعالیتهای بر ثمر است که انسان به جوهر دنیای دور و بر خود راه پیدا می کند و آنرا توضیح می کند .

پس شناخت دنیا و اشیا و پدیده های آن ممکن است و راهی جز جستجو و تجربه و مشاهده مداوم ندارد . به عبارت دیگر دانشی که انسان از طریق اعضای حس نتود در نتیجه پژوهشهای خشکی نابد برش اخذ نمی کند ، واقعیت است و می تواند بر آن اطمینان کند .

حال این سؤال پیش می آید که شناخت جهان ، طبیعت و اجتماع چنگر می از کار انسان خواهد گشود ؟ و چه ضرورتی دارد که توانین آنها را بدانیم ؟

□ □ □

می گویند طبیعت کور و وحشی است . منظورم این است که هر چه و هر که برایش یکسان است . ملاحظه کسی و چیزی را نمی کند ، مثلا زلزله یا آتشفشان آدمهای فقیر و ثروتمند در استکار و بدکار و بادین و بی بدین را یکسان کشتار می کند . پدیده های طبیعی آداب و رسوم و اخلاقیات د

انسان هر قدر از قوانین مساط بر خود که در شاهراههای زندگی و
 محولات طبیعی و اجتماعی او را پیش می‌داند، کمتر آگاه باشد همان مقدار هم
 در برابر این قوانین ناشناس و کور، عاجز و ده‌جبروره و اسیر خواهد بود.
 انسان، یا بی‌پردن به این مقررات است که آزادی واقعی بدست می‌آورد نه
 با رد و انکارشان.

مهره‌وزان این قانونها را دو دسته کرد: قانونهای طبیعی و اجتماعی.
 در اینجا مجال آنست که از این دو دسته مفصل صحبت شود. فقط به اشاره
 می‌گویم که قوانین اجتماعی ناشی از فعالیت‌های عملی خود انسان است اما
 قوانین طبیعی پیش از پیدایش انسان هم موجود بوده‌اند. در ضمن رابطه
 بسیار نزدیک این دو دسته قانون را هم نمی‌توان انکار کرد.

باید دانست که قوانین طبیعت پیش و پس از شناخته شدن یکسان
 موجودند و یکسان عمل می‌کنند. منتها پس از شناخته شدن به خدمت انسان
 درمی‌آیند و عملشان به نفع انسان تمام می‌شود. مثلاً قبل از آنکه نیروی
 قانون جاذبه را کشف کنند، باز هم اجرام آسمانی خاصیت جاذبه داشتند اما
 انسان از آن آگاه نبود و زمینهای بسیاری می‌زدید و اکنون که آرا شناخته
 بهره‌های فراوان می‌برد. لازم به تذکر نیست.

شاید درست باشد بگوییم که علم از چیز تازه و ناموجودی سخن
 نمی‌گوید. چیزها پیش از ما بوده‌اند و دانش ما ناشی از آنهاست. ما به
 وسیله علم آنها و رابطه‌شان را پیدا می‌کنیم، کشف می‌کنیم و به خدمت
 خود درمی‌آدریم. حتی می‌توان یا را فراتر گذاشت و گفت: در عالم اختراع
 امکان ندارد. مثلاً آیا پیش از اذیسون نیروی الکتریسته و خاصیت تولید
 روشنائی در این نیرو تحت شرایط خاصی وجود نداشته‌است؟

۵۵۵

هنوز جزء کوچکی از قوانین طبیعت شناخته شده است. تمام
 خستگی ناپذیر و هر روز با سرعت مضاعف در جستجوی قوانین دیگری
 است. هر قدر که انسان قوانین بیشتری را کشف کند و آنها را به تار گیرد

مثالی می‌زنم :

انسان‌بای اولیه سخت‌نادر بودند . می‌توان گفت که تقریباً هیچیک قوانین طبیعت را نشناخته بودند . بنابراین دائماً در رنج بودند . سرمای ناگهانی (البته بدگمان آنها ناگهانی) می‌آمد و آنها بیخ می‌کردند . گرمای ناگهانی می‌آمد و گرما زده‌شان می‌کرد . و خیلی بلاهای ناگهانی (۱) دیگر کمی که از خاک یا آسمان سر می‌رسید و لحظه‌ای آرامشان نمی‌گذاشت . بعداً انسان متوجه شد که سرما و گرما به تناوب در اوقات معینی از سال می‌آید و هیچ‌هم ناگهانی نیست و قانون خاصی دارد . باشناخته شدن قانون تابستان و زمستان انسان توانست به موقع برای خود پناهگاه و پوشاک و غذای مناسبی فراهم کند و بدین ترتیب آن بازی ناگهانی سرما و گرما برای او یک چیز عادی و بی‌ضرر شد .

مثال دیگر :

نیروی جاذبه زمین جبراً هر چه را به طرف مرکز زمین می‌کشد ؛ انسانها با شناختن این قانون و میدان عمل آن وبا ایجاد نیروی دیگری در جهت عکس آن ، نیروی جاذبه را خنثی می‌کنند و به پرواز در می‌آیند .

اجداد روشنایی برق و انواع اختراعات و پیشرفتهای شگرف در ازیاد محصولات کشاورزی و تولید بیشتر همه ناشی از شناختن قوانین کود طبیعت و به‌کارگرفتن آنهاست .

هنگل فیلسوف معروف آلمان می‌گفت که «جبر» تازمانی که مفهوم نشود کور است . می‌توان بر این سخن افزود که « اختیار » و « آزادی » حقیقی انسان در این است که قوانین حاکم بر طبیعت و اجتماع را بشناسد . تسلط بر طبیعت از راه شناسایی آن ممکن می‌شود . شناخت قوانین طبیعت و اجتماع به بشر کمک می‌کند که آنها را در فعل‌الیهای عیش به‌کار برد و بر آنها مسلط شود .

وقتی قانونی را با آگاهی به‌کار می‌بریم و در مقابله با آن می‌دانیم که چکاره است و چیز ناشناس و هر موزی ندارد ، بر آن غلبه می‌کنیم و بدین ترتیب به تدریج قضا و قدر را بی‌اعتبار می‌کنیم .

کار و عامل اساسی تکامل انسان و ظهور و تکامل شعور است. به قول معروف «خالق انسان کار است.» کار انسان را از اجساد وحشی و جنگلی خود ممتاز کرد. کار به انسان غذا، لباس و پناهگاه داد و نه تنها او را از نیروهای طبیعی محفوظ داشت، بلکه توانایی تسلط بر آنها را نیز به او داد. به وسیله کار انسان خود را برتر و برتر کرد و کره زمین را تفسیر داد. کار بزرگترین دارایی انسان است و لازمه زندگی و تکامل او.

تکامل و اصلاح کار همراه با تکامل شعور بوده است. انسانها در جریان به دست آوردن وسایل اسرار معاش با چیزهای گوناگونی برخورد می کردند و صفات آنها را یک یک یاد می گرفتند و متاسفانه می کردند و وجه مشترکشان را درمی یابند و بدین ترتیب «مفهوم» می ساختند.

ساختن و اصلاح ابزار کار در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت. ابزارهایی که از سلی به نسل دیگر منتقل می شد تجربیات و دانش آنها را نیز با خود داشت. نسلهای بعدی روشهای ساختن و به کار بردن ابزار پدرانشان را می دانستند و قادر بودند که دنباله کار ایشان را بگیرند و در اصلاح و تکامل ابزار کار بکوشند.

شعور انسان اولیه اساساً با کار از بستگی داشت. بهتر است بگوییم شعور و فعالتهای عملی او درهم بیچیده شده بود. مثلاً می توان استنباط کرد که انسان پیش از هر چیز دیگر یاد گرفت که چه چیز مستقیماً به کار او بسته است و احتیاجاتش را برمی آورد. بدین ترتیب اتحاد کار و فکر بر اساس کار، شعور را پیش رانند و تکامل بخشید.

زبان، گفتار شمرده، در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت. زبان که همراه شعور بر اساس کار به ظهور رسید، انسان را یاری کرد که از قلمرو حیوانات خارج شود و قوه فکر خود را رویه تکامل برد...

کار همیشه اجتماعی بوده است. انسانها از همان روزهای اول به جبر

همانقدر زندگی‌اش حرفه و برامن و بی‌ترس و دلبره خواهد بود . معز پت
و پرتوی نوع انسان درعین رفتار آسماخانه اوست .

البته در اینجا منظور آن ناراحتی و ناامنی و ترس و دلبره‌ای نیست
که مربوط به قوانین اجتماعی می‌شود مثل ترس و دلبره از جنگه و
آدمکشی و بمب و جاسوسی و خودکامگیها و استعمار و ورشکستگی و
گرسنگی و بیکاری و غیره . در اینجا منظور دلبره و ناامنی ناشی از نیروهای
طبیعت است .

البته باشناسایی قوانین اجتماعی نیزه توان بر آنگونه ناامنی‌ها
و دلبره‌ها پایان داد که جای بحث اینجا نیست .

می‌توان باکشف و شناختن قوانین حاکم بر آن سوری جو زمین و اجرام
دیگر آسمانی و ایجاد آمادگی لازم از حد زمین گذشت و قدم در ستارگان
دور دست نهاد . هیچ بعید نیست که تمدنهایی صدبار درخشانتر از تمدن
زمینی در آنجاها بتوان یافت . هیچ بعید نیست که در دور دستهای آسمان
کره‌ای یافت شود که شرایط کشت مثلا گندم را خوب دادا باشد . در اینصورت
چنین ستاره‌ای که روزگاری منشأ فطالعی بد و نحوست و بداختریء محسوب
می‌شد ، مایه زندگی و آسایش انسانها شود .

بد نیست اشاره‌ای هم به این مسأله شود که انسان با شناختن قوانین و
قلعو عملشان دست به پیش‌بینی می‌زند . مثلا اکنون دیگر هر بچه ته‌ای
می‌داند که آب روی آتش گرم می‌شود و می‌جوشد .

این خود می‌تواند موضوع مقاله دیگری شود .



حرف آخر این که :

هدف هر علمی شناختن قوانین حاکم بر قلعو آن علم است و بعد به کار
بردن آن قوانین در فعالیتهای عملی زندگی . البته این تعریف همانند علوم
طبیعی شامل علوم اجتماعی نیز می‌شود .

و حرف آخرتر این که :

شناختن قوانین طبیعی و اجتماعی برای بهتر و خوشتر زیستن صددرصد

ضروری است .

چنگیز مرآت

دولت آزادی آورده

می‌کنند که اگر مردم کلمه‌ها و اصوات مرکب دیگری را بجای آنها بگذارند، تمام تضادهای و برخورد‌های اجتماعی و تمام استعمارها و تجاوزها ناپدید خواهند شد.

باید به این رسولان خدمه و نیرنگ گفت که نه تنها کلمه‌ها بدلخواه از طرف مردم به کار نمی‌افتند بلکه آنها وابسته‌اند به دینک شیش و پند بنده معینی که در جریان فعالیت‌های عملی و کارشناخته می‌شوند. جریان‌های عینی واقعی با تبدیل کلمات به تغییر می‌کنند و نه از میان می‌روند. مثلاً سرمایه‌داران بزرگ برای اینکه عذری برای استعمار ملل دزدی زمین پیدا کنند و افعال زشت سود طلبی خود را حسن تعبیر کنند، دهها لغت دهن پرکن اختراع کرده‌اند مثل «سرمایه‌داری ملی»، «اقتصاد بشر دوستانه»، «نظام طبیعی»، «جهان آزاد»، «فاشیست‌های آلمان هیتلری برای اینکه جنایت‌های خود را موجه جلوه دهند خود را «سوسیالیست ملی» می‌خوانند. البته چنانکه می‌دانیم این حسن تعبیرها هرگز استعمار و استعمار و بیگاری و تضاد و آزار جنایت‌های دیکتاتورها را از میان برده است.

نباید پنداشت که شعور حالت انتمالی دارد و فقط می‌تواند واقعیت (نظام هستی) را منعکس کند. شعور محصول عالم تکامل ژرف و طولانی ماده است و خود تمالانه در تکامل آن دخالت می‌کند. شعور هرگز در حالت انفه‌الی باقی نمی‌ماند بلکه تمالانه در دنیا نفوذ می‌کنند آن را تغییر می‌دهد می‌سازد. البته منظور این نیست که دنیا راست راستی ساخته شعور بشر است، بلکه می‌خواهیم بگوییم اگر شعور دنیا را آنطور که هست منعکس کند و توان این حاکم بر آن را بدرستی کشف کند، برای انسان راهنمای خوبی خواهد شد که ضمن کارهای خلاق خود زندگی را تغییر دهد و قابل زیستن کند.

چنگیز مرادی
۲۷ بهمن

بودند که برای مقابله با نیروهای عظیم طبیعت و شکار جانوران متحد شوند. بهمین علت است که احتیاج به يك زندگی اشتراکی در انسانهای اولیه پیدا شد و نیز همین احتیاج آنها را وادار کرد که چیزهایی به همدیگر و بگویند، از هر راهی که شده، این احتیاج شدید لازمه اش این بود که حشرهٔ تکامل یافتهٔ میمون تبدیل به عضوی شود که بتواند اصوات شمردهٔ گنار را در آورد.

زبان، واقعیت مستقیم افکار است. افکار فقط و فقط می‌توانند در قالب کلمات وجود داشته باشند. ما آنگاه که پیش خود فکر می‌کنیم یا افکارمان را بلند باند بیان می‌کنیم یا آنها را روی کاغذ می‌آوریم، افکار همیشه در کلمات وجود پیدا می‌کنند. افکار نه تنها در تشکیل خود مدیون زبان هستند بلکه به وسیلهٔ زبان منتقل می‌شوند و درنگ می‌شوند. انسان با تجمع کلمات در کلمات است که به انعکاس واقعیت دنیای عینی بیرونی، در شعوبه خودیثات می‌دهد، و همین ثبات نه تنها انسانها را قادر می‌کند که تبادل افکار کنند بلکه باعث انتقال افکار از نسلی به نسل دیگر می‌شود. بدون گنار و نوشته، تجربیات گرانمای سلسله فراموش می‌شد و هر نسلی مجبور بود که جریان مطالعهٔ عالم را از سر گیرد.

زبان از طریق افکار با واقعیت (نظام هستی) مربوط می‌شود. از این رو گاهی مشکل است که رابطهٔ کلمهٔ معینی را با شریخی بخصوص برقرار کرد. در زبانهای مختلف، و حتی گاهی در يك زبان، يك کلمه برای نامیدن اشیاء گوناگونی بدکار می‌بود و یا کلمه‌های گوناگونی برای نامیدن يك شیئی. تمام این قنایا باعث شده است بعضی‌ها خیال کنند که زبان جدا از واقعیت است. ریشهٔ آن فلسفهٔ بی‌اساس هم از همین خیال است که پیروان آن معتقدند زبان مستقل از افکار است و افکار مستقل از واقعیت. و نیز معتقدند که کلمه‌ها به‌طور دلخواه از طرف انسانها بدکار می‌افتند و به هیچ چیز واقعی اشاره نمی‌کنند، به عبارت دیگر کلمه‌ها ترکیب مطلق اصوات‌اند.

از این قضیه بعضی‌چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که استعمار، استعمار، استعمار، تجاوزه، دیکناتوری و غیره مطلقا کلمه‌ها و صداها می‌پوچنی هستند، و ادعا

سهمی درباره چند تن از قهرمانان و چهره‌های مشخص افسانه‌ها ،
۱- کچل: - یکی از جالب‌ترین و زنده‌نسرین و اصول‌ترین چهره‌های
افسانه‌های آذربایجان است. کچل جوان فقیری است که از طایفه سوم که هیچگونه
وسوله معاش ندارد نژاد منسوبی و نه سرمایه‌ای و نه هیچ شغل و حرفه و منصب معینی،
اغلب بیش از نیمی از روزش را در گدایی می‌گذرانید و از پولی که نه‌اش از چشم ریشی بدست می‌آورد
امن از معاش می‌کنند.

کچل گاهی کم‌کمگی فنیل و تن پرور است. اما وقتی که مجبور به کار کردن و
سهر کردن شکم خود می‌شود چنان کارهایی می‌کند و چنان مردی وحوش رفتارشی
از خورد نشان میدهد که پادشاهان و وزیران و دیوهای پر زور از دستش عاجز
میشوند و در دو کلمه بگویم کچل فنیل و در عین حال جالاک و کارکن است و
خوب میتواند خفته سوار کند حرفهای پامزه خیلی بلد است. داستان نویسی معاصر
غلامحسین ساعدی در یکی از داستانهایش از این چهره آذربایجانی به‌خوب و
استادانه بهره‌داری کرده است.

در افسانه‌های آذربایجان کچل اغلب با وزیر و گاهی با پادشاه درمی‌افتد و
همیشه پس از شکست با وحشتها و گول خوردنهای متوالی پیروز میشود و یکهو
می‌بینیم داماد پادشاه شد با خود به جای پادشاه نشست و نه یورش را هم وزیر
کرد.

کچل سهیل فرد محروم و زجر دیده اجتماع است که همیشه در آرزوهای
بیک سختی سوخته و خواسته است که روزی خود فرمانروای خویش باشد.

۲- وزیر: وزیر از چهره‌های منفی افسانه‌های آذربایجان است. از مردمی
است چاب‌پاوی و مودبی و پول پرست که هیچ مهانه خوبی با مملکت پادشاه
ندارد. در افسانه‌های آذربایجان چنان بی‌گرمیمان وزیران و مردم درگیر است.
۳- دیو: دیو جای آذربایجان خیلی پر زور و در عین حال سخت‌پخته‌اند.
آنها میتوانند کوهی روی کوه دیگر بگذارند. اما با یک حرف مفت گول می‌خورند
و بدست خود کورشان را می‌کنند یا فرار را برقرار ترجیح میدهند. مثلاً در افسانه
و چهره‌های دیو حرف چوستان را باور میکند و سرخود را می‌برد تا زیر پایش
بگذارد و از درخت بالا پرود و چیتدان را دستگیر کند.

دیوها گاهی عاشق دخترها و زن‌ها میشوند و آنها را می‌زدند. بندرت هم
زنی هم عاشق دیوی میشود و او را می‌آورد و در خانه‌اش پنهان میکند. مثلاً در
افسانه زارخاتون،

جان دیوها اغلب در دشته‌های پامیان چاروئی و آتونه‌ای پنهان است که اگر
آنها بر زمین بزانت دیونر می‌کشد و می‌برد.

۴- روباه و گرگ: دیوهای آتشی یا پذیر و ناسازگار افسانه‌های آذربایجانند.
روبا و وجودی است مکار و آب زیر گاه و هنر آفرین و حقه باز که تمام سوراخ سنبه‌ها
را بلد است و گرگ وجودی خشمگین و درنده دست و پا چلفتی که همیشه گول
زبان چرب و نرم روباه را می‌خورد و در دام می‌افتد و کتک می‌خورد. روباه
حتی س شیر و آدم‌ها و شتر هم کلاه می‌گذارد و از این رهگذر شکمش را سهر
می‌کند.

يك نمونه ديگر از مقالات تحقيقي صمد

مشخصات قهرمان

در افسانه های آذربايجان

افسانه قسمت مهمی از فلکلور را تشکیل میدهد. در افسانه ها علاوه بر چون های دیگر که عموماً از فلکلور باید جامعه شناسان و غیره می شود میتوان بهترین و اصیل ترین نثر زبان را پیدا کرد. بعلاوه افسانه ها سرشار از سرکوبت زیبا و تصویرهای لطیف آن زبانند.

مثلاً در داستانهای کوزاوشلو می توان نثر زبان ترکی را سراغ گرفت. نکته پوداست که افسانه های هر ملت و کشوری خصوصاً نثری دارد که آنها را از افسانه های ملل دیگر متمایز می کند. در محیط های جغرافیائی مختلف و از حوادث و شرایط تاریخی گوناگون افسانه های با خصوصیات متنوع زاده میشود. مثلاً آنچه در نظر اول در فلکلور سیاه پوستان دیده میشود رنج و حسرت عظیمی است که در طی هزاران سال بر دگی و آسودن بر آنها سنگینی کرده است و لاجرم در فلکلورشان منعکس شده است.

اصولاً فلکلور نشان دهنده و منعکس کننده احوال و افکار و آرزوهای طبقات محروم دیارین اجتماع است و گاهی که از بالاتر و اشراف صحبت میشود، هنگامی است که طبقات محروم به ناچار ضمن افسار معاش و تحصیل با آنها برخورد میکنند.

چون روی سخن در این مقاله با افسانه های آذربايجان است بدون قصد مقدمه چینی هم کفایت میکند.



در دوسه جای دیگر هم گفته شده که میتوان داستانهای فلکلور بلک آذربايجان را سه دسته کرد،

۱- داستانهای جنسی مخلوط با عشق های بهلرانی و دلآزریها و مبارزه با پادشاهان و خوانین و قشوداها. از این دست داستانها بگورید داستانهای بسیار شورانگیز و کوزاوشلو را که عده داستان است. و بعد هم داستانهای کتاب دده قورقود را.

۲- افسانه های صرفاً عاشقانه، از این دست بگورید داستانهای بسیار مشهوره عاشق غریبه، طلا و پوزاء، واصلی و گرم، و غیره و غیره...

۳- افسانه هایی که برای بچه ها و نوه و نتیجه ها گفته میشود در شیهای دراز زمین پای کرسی برای سرگرمی و فرورفتن به خواب شهرین و شکر. همه کس دست کم نام پنجاه داستان از این دست را به داند.

در اینجا فقط می پردازیم به خصوصیات افسانه های دسته سوم

علی کیشی گفت: «ان سلامت و خودت میدانی که من موی سرم را در پلخی نوشیدم کرده ام و شب شمار موهامی دستم را در پلخی تو بهتر از این دو تا میبویم و وجود ندارد»

خان از این جسامت علی کیشی بیشتر خندیدند و امر کرد: «جلال و زود چشمهای این مرد شسته را در آرزو»
علی کیشی هر چند رناله و التماس کرد که من تقصیری ندارم و بخوبی شرفقت . جلال زودی در دیدن او را گرفت و چشمهایش را در آرزو کرد .

علی کیشی گفت: خان . حال آنکه بزرگترین نعمت زندگی را از من گرفت . ما این دو کوه را این بد .
خان که هنوز غضبش فرونشسته بود فریاد زد: «یاروهای مرد نیت را بود آرزوید از این بد چاکم شو»
علی باد و کوه اسب و سرن و روشن سر کوه و بیابان گذاشت . او در فکر انتقام بود . انتقام جودش و انتقام نابینا همزخمش . اما حالا تا رسیدن روز انتقام میبایست صبر کند .

ایروزها چشمها با سرن زرد و کوه اسب بیابانها را که همباز این راه است و حاجت بومرگوشان بپزین و شوی صفت کرد . ایسمن کهستان را چندی پل میگذشتند .

علی کیشی بگفت: «روشن» در صورت آنکه هاسفت کوشید چنانکه بعد از مدتی کرد بداد راسم . باد پای تپویدی شد نه که چشم روزگار آن روز مثل و مانند شان را ندیده بود .
یکی از اسبها را تغییرات نامیدند و دیگری را در برآت .

قیوات چنان تند روید که راه سه ماهه راه روز سه روز چنان نیرومند و چنگند بود که در همان چند با ننگری برامری میکرد و چنان با توانمهرمان بود که جز کوهرا و غلو یکس . در این نبرد هر کراینگ خود کوهرا و غلو همه از پای دست کس . حساب . و کارزار کوهرا و غلو در میان افتاد کرد . میکرد و شیبه میزد و دلش میخواست که کوهرا و غلو بیاید برایش ساززند و شعرها و آوازهایش .
قیوات زمان کوهرا و غلو را در حدیب و خیمه و انگار کوهرا و غلو از چشمها و حرکات دست و پا او میدید .
البته در برآت هر دست کسی از قیوات نداشت .

«روشن» از نشسته پدرش خبر داشت و از جان و دل میخواست که روز انتقام را هر چه بدست آورد بگیرد .
و این علی کیشی میسر و خیالش تا آنده ای آورده بود . زیرا تخم انتقامی که نشسته بود و حالا جوانانک بیرون میآورد . او بدین داشت که «روشن» نشسته های از اعظمی خواهد کرد و انتقام بود . را از خانها و نود کار خواهد گرفتند .
«روشن» جنازه پدرش را در چینه ی پل در فن کرد .

«روشن» در بدت کس توانست نهصد نرد و نه پهلوان از بانگ شنه در چنلی پل جمع کند و دراز به سختی را با خانها و خان بزرگ شروع کند . در طول همین مبارزه های جنگبار بود که به کوهرا و غلو معروف شد . بعضی کسی که پدرش کینه بود است .
بزرگی چندی پل بنا نهاد . ست پدگان و آزاد را بخوانان و انتقام جوان شد . پهلوانان چنلی پل ایوان کارانهای خانها و اعیان و خود کارها را میگرفت و به بود و فقیر و بیچاره میدادند . چنلی پل شصت محکم مردانی بود که تا نشان این بود: آن کس که کار میکند حق زندگی در ارد و آنکس که حاصل کار در خدمت دیگران را صاحب میشود و به عیش و شرف میرود باید ناپدید شود . اگر نان هست و همه باید بخورند و اگر نیمیست و همه باید گرسنه بمانند و همه باید بگوشه تا نان بدست آید . اگر آسایش و خوبیشی همت و برای همه باید باشد و اگر نیست برای هیچکس نمیتواند باشد .

کوهرا و غلو و پهلوانانش در همه جا طرفه از حلق پدرش سرسخت خانها رفتند و هر روز . هیچ خان از ترس چنلی پل ها خواب نداشت . خانها هر چه تلاش میکردند که چنلی پل ها را برانند . آنگاه کوهرا و غلو را میگفتند و نمیتوانستند . قتمین خان بزرگ چندین بار چنلی پل حمله کرد اما هر بار در هیچ کوهستان بدست مردان کوهستانی تا برایشان و چیز شکست و رسوائی چیزی فایده خان نشد .

زنان چنلی پل هم دست کسی از مردان خود نداشتند . ملا زن زیبای خود کوهرا و غلو که نگار نام داشت و شیرینی بود که بار هالیاس جنگ پوشیده و سوار اسب و شمشیر بدست مقلب قتمین در سخن زده بود و از کشته یخته ساخته بود .
هر یک از پهلوانها و سفرهای جنگی کوهرا و غلو و خود در استان حد آگاهانه است . داستانهای کوهرا و غلو در اصل به ترکی گفته میشود و همراه شعرهای زیبا و رمزهای بسیاری است که عاشقهای آن را با بجان آنها را با ساز و آواز برای مردم نقل میکنند .

کور او غلو

و کچل حمزه

چند سال پیش در آن زمان پهلوان جیرانندی بود بنام کور او غلو - کور او غلیش از آنکه به پهلوانی معروف شود پیش از نام داشت - بد روزی راهی کیش میگفتند - علی مشروایی یکی از حسن خان بود - در تربیت اسبش و مانند ی نه اشت و بیایه نگاه میخورد که فلان اسب چگونه اسبی است .

حسن خان از آنهایی است که بیادش میماند و حال بود - او مثل دیگر خاندانهای پهلوان نگر و خوشنویس زیادی داشت و هر کاری دلش میخواست میکرد : آدم میگفت : زمین مردم را غصب میکرد : باج و خراج به حساب از دهقانان و پیشه وران میگرفت و پهلوانان آزادی میخواست و راه زندان برانداخت و شگفته میدان - کسی از او دل خویش نداشت - فقط تاجران بزرگ و اعیان و اشراف از خان را غصبی بودند - آنها با یک حق مردم را نزارت میکردند و کارهای میداشتند - مجلس عیش و عشرت برپا میکردند : برای خوردن در جاهای خوش آب و هوا و عطرهای زیاده و جمل میساختند و هرگز نمیزدگی خلق نبودند - فقط موصی بود مردم و دهقانان میخواستند که موصی خواستند مالیات را بالا ببرند .

خود حسن خان و پهلوانهای دیگر هم تو کور و باج خان بزرگ بودند - خان بزرگ از آنهایی است که میگرفتند و پهلوانان را مجاز بود آن که هر طوری دلشان میخواست از مردم باج و خراج بگیرند اما فراموش نکنند که باید سهم او را هم مال زیاد تر کنند .
خان بزرگ با خود کار میگفتند - خود کارش بودند بهترین میادرت ترین خاندان بود - صد ها هزار خانان و امیر و سرکرده و پهلوانان ناخوب و بیاد او بودند در کل ملک از او میترسیدند و فرمانش را به من چنین و چنان - کور او را اطاعت میکردند .
روزی به حسن خان خبر رسید که حسن پاشا - یکی از دستاوردش - بدیدن او میاید - دست او را مجلس عیش و عشرتی درست کنند و به پیشواز پاشا بروند .

حسن پاشا دست روزی در خانه حسن خان ماند روزی که میخواست برود گفت : حسن خان شنیده ام که تو آدمهای خیلین خوبی داری !

حسن خان با در و گواند آشت و گفت : اسپهای مراد این در روزی میگویند که ارد - اگر خواهی بگفت پیشگفت میگویم - حسن پاشا گفت : جیران خواهم .

حسن خان به اینخی میانش او برگرد اینخی را به جیران برد تا پاشا اسپهای دلخواهش را انتخاب کند .
علی کیش و اینخی بان پیرو میدانست که در اینخی اسپهای خیلی خوب وجود دارند اما هیچکدام بیای و کوره اسپس که پدرشان از اسپار درویش بودند و تحسیر - روزی اینخی را به کنار راه برده بود خودش در گوشه ای دراز کشیده بود - ناگهان دید که دو اسپ از راه برین آمدند و با او تانادیان اینخی جفت شدند - علی کیش آن دو را دیدان را از نظر گرفت تا روی که هر یک از آن دو را بزند - علی کیش از راه رفتن در دست میداشت و میگفت بهترین اسپهای دنیا خواهد شد - این بود که وقتی حسن خان گفت میخواهد برای میمانی اسپ پیشگفت که با خود وقت جیران اسپها را از جیران بازدارم ؟ در اینخی بهتر از این دو کوره اسپ پیدا نمیشود . !
اینخی را به جیران داد و کوره اسپ را پای تصرا بود .

حسن پاشا خندان خندان از خبر پیرو آمد تا اسپهایش را انتخاب کند - بد از اسپ غیری نیست وای قصور و تا کوره کچلک و لاغر پستانده اند - گفت : حسن خان اسپهای پیشگفتی ات لابد همینها هستند ؟ آره ؟ من از این بابوها خیلی دارم - شنیده بودم تو اسپهای خیلی خوبی داری - اسپ خوب که اینها باشند وای به حال بقیه .

حسن خان از شنیدن این حرفی غنیمت تصور کرد و دید - در نهایت شش سها شد - سرش کیش دادند : مرد که کسب نکند بودم اسپها را به جیرانبری !



قدرت کوراوتلو همان قدرت توده های مردم است. قدرت
 لایزالی که منشأ همه ی قدرتهاست. بزرگترین خصوصیت
 کوراوتلو تکیه دادن و ایمان داشتن بدین قدرت است.

صمد